

هشت آذرماه، استادیوم زمین کریکت ملبورن. داستان بازی ملبورن را بارها شنیده‌ایم. همان حماسه‌ی ملبورن را. اما برای من، یا شاید برای خیلی از ما، شکوه آن بازی، نه پاس علی دایی بود، نه ضربه‌ی نامطمئن کریم و نه حتا بغل پای ظریف خداداد. قهرمان باشکوه ما، بازوبند بر دست، درون دروازه ایستاده بود.

او اراده و استقامت خاک خوزستان را داشت. بیش‌تر وقت‌ها درون زمین، چیزی فراتر از یک بازیکن بود. رهبری که نه فقط برای مردانش، که برای هوادارانش هم الهام‌بخش بود. او در زمین ملبورن می‌جنگید و لبخندهایش ما را در ظهر پاییزی تهران آرام می‌کرد. او در ملبورن توپ را یک دستی می‌گرفت و ما در تهران بالا و پایین می‌پریدیم. او در استادیوم کریکت مانند عقابی از دروازه خارج می‌شد و توپ را روی هوا می‌قایید و ما در تهران انگار که گلی به ثمر رسیده باشد،، شادی می‌کردیم و فریاد می‌کشیدیم. مانند دیوانه‌ای، مقابل دروازه‌اش با آرامش پشتک می‌زد و ما در تهران قند در دل‌مان آب می‌شد. نوجوان عاشق فوتبال و جغرافی، می‌دانست فاصله‌ی تهران تا ملبورن، دوازده هزار کیلومتر است.